پیشخوان

حاشیه‌ای بر انتشار ششمین جلداز خاطرات ابوالحسن عمیدی نوری

آیینه‌ای تمام‌نما از یک حاکمیت فاسد

شاهد توحیدی

انتشار ۶ مجلد از خاطرات ابوالحسن عمیدی نوری،از جمله اقدامات ارزنده موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران است. نویسنده این یادداشت‌ها که خود در عداد کارگزاران فرهنگ و سیاست کشور بوده،در مراوده با دوستان وآشنایان ذی نفوذ خویش، توانسته است گزارشی جامع از رخدادهای دوره خویش به تاریخ ارائه کند. دکتر موسی فقیه حقانی که به کوشش وی این مجموعه نشر یافته،در دیباچه این اثر ودر توصیف آن آورده است: «یادداشت های یک روزنامه نگار عنوان اثری است که تاکنون پنج جلد آن از سوی مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران منتشر شده و در معرض دید علاقمندان قرار گرفته است. تعدا مجلدات این مجموعه حدوداً ۱۶ جلد خواهد بود و مطالب آن حوادث و مسائل ایران از ۱۳۴۰ تا ۱۳۵۶ را در بر خواهد گرفت. اکنون که ششمین جلد این مجموعه به محضر علاقه‌مندان عرضه می‌شود، شایسته است ضمن بررسی اهمیت این یادداشت‌ها اشاره‌ای اجمالی به مطالب مطرح شده در این جلد داشته باشیم.

این یادداشت‌ها به قلم فردی است که خود از نزدیک حوادث مهمی را در تاریخ معاصر ایران درک کرده و در جایگاه یک فعال سیاسی،اجتماعی،فرهنگی،حقوقی، اقتصادی و مطبوعاتی مشاهدات، شنیده‌ها یا آنچه خود در آن دخیل بوده را در قالب خاطرات روزانه ثبت کرده است. ابوالحسن عمیدی نوری فعال مطبوعاتی که در اغلب نشریات مهم قلم‌فرسایی می کرد و خود صاحب نشذیه‌ای به نام داد بود، به حکم کار نویسندگی در مطبوعات به بسیاری از مسائل جاری توجه داشت و با درج آنها در خاطرات دستنوشت خود، گنجینه‌ای از ناگفته‌ها را به‌جا گذاشته است. وی همچنین به‌عنوان یک فعال سیاسی و نماینده مجلس با رمز و راز سیاست

ابوالحسن عمیدی نوری در کنار دکتر مصدق در روز تأسیس جبهه ملی ایران

و قانون گذاری آشنا بوده است و خاطرات او به این نوع مسائل هم اشاره دارد. عمیدی نوری در کسوت یک وکیل و حقوقدان با مسائل قضایی ایران و برخی پرونده‌های مهم نیز درگیر بود و نواقص دستگاه قضایی و سرنوشت برخی از پرونده‌های قضایی و اعمال نفوذها را در خلال یادداشت‌های خود ذکر و برملا کرده است. نویسنده یادداشت‌ها، دستی هم در امور اقتصادی به‌ویژه ملکداری و کشاورزی داشت؛ بنابراین اطلاعات خوبی از وضعیت کشاورزی و ملکداری در ایران قبل و بعد از اصلاحات ارضی ارائه می کند که می تواند برای علاقه‌مندان این حوزه مفید باشد. گزارش او از وضعیت اجتماعی ایران نیز ما را در آشنایی بیشتر با مسائل اجتماعی کشور یاری می کند. حضور او در محافل غیررسمی و گعده‌های دوستانه با توجه به تنوع افرادی که وی با آنها مرتبط بود اعم از نمایندگان مجلس، رؤسای قوا، قضات، وکلا، نظامیان، وزرا، چهره‌های سیاسی و اصحاب مطبوعات نیز بر غنای مطالب این کتاب و ناگفته‌های تاریخی آن می‌افزاید. آنچه در مجلد ششم یادداشتهای عمیدی نوری خواهیم خواند عبارت است از: نابودی مشروطیت در سایه دیکتاتوری پهلوی‌ها، سانسور گسترده اخبار، به هم ریختگی اوضاع کشاورزان در پی اجرای اصلاحات، سوءاستفاده مسئولان از بیت‌المال، غارت منابع طبیعی توسط درباریان و مسئولان دولتی، دیکتاتوری شاه، تملق و چاپلوسی مریدان و مسئولان نسبت به شاه، عدم تمایل ایرانیان خارج از کشور به بازگشت به کشور، ناکارامدی بوروکراسی دولتی، ضعف نظام بیمه درمانی، تلفات جاده‌ای در ایام نوروز، فساد اخلاقی و مالی در دستگاه قضایی، بی‌اعتمادی مردم به دستگاه‌های دولتی، فساد در روستاها به‌واسطه حضور سپاه دانش، سوءرفتار مسئولان با متخصصان ایرانی، خام فروشی نفت برای تأمین بودجه خریدهای تسلیحاتی، زیرپا گذاشتن قانون اساسی توسط شاه، دخالت شاه در همه امور، نفوذ ساواک در دادگستری و در بین وکلا، امتیازات شاه به امریکا و انگلیس، فساد مالی گسترده دربار و هواداران شاه، کاپیتولاسیون و تبعات آن، زدوبند مسئولان با مقاطعه کاران و پیمانکاران، فساد گسترده مالی در وزارتخانه‌ها و ادارات، دخالت ساواک در کشتار ۱۵ خرداد، مشارکت نظامیان آمریکایی در دستگیری امام خمینی در خرداد ۱۳۴۲، آموزش مأموران شکنجه در ساواک توسط نظامیان امریکایی، نبود امنیت سرمایه گذاری در کشور و دست‌اندازی مسئولان به موقوفات و اجبار مطبوعات از سوی ساواک به درج مقالات ارسالی.»

محمدرضا پهلوی در حال پیاده کردن ملکه انگلیس از کالسکه سلطنتی

بیگانه‌گرایی پهلوی‌ها در آیینه روایت درباریان و کارگزاران

حاکمیت ایران یا منطقه آمد و شد کارگزاران استعمار؟!

احمدرضا صدری

«وابستگی به بیگانگان» از شاخص‌ترین مدخل‌های پهلوی‌پژوهی است. این امر هنگامی اهمیتی درخور می‌یابد که از منظر درباریان و کارگزاران سیاسی و فرهنگی این رژیم مورد خوانش قرار گیرد. مقالی که پیش روی شماست، در صدد اینگونه بازخوانی‌ای بوده است. امید آنکه مقبول افتد.

دست باز انگلیسی‌ها در یک حکومت

با مروری اندک و ابتدایی بر مجموعه اسناد و شواهد، می‌توان دریافت که سلسله پهلوی و به‌خصوص پهلوی دوم به شدت متکی به قدرت‌های بیگانه، خصوصاً امریکا و انگلیس، بودند و بر همین اساس دولت‌های غربی نفوذ بسیاری در نظام حکومتی و ساختار سیاسی این سلسله داشته و در بسیاری از عزل و نصب‌ها و تعیین خط مشی‌ها دخالت می‌نمودند. از این رو، می‌توان چنین نتیجه گرفت که وابستگی و سرسپردگی به قدرت‌های بیگانه در دربار پهلوی امری رایج، مثبت و حتی تعیین کننده به شمار می‌رفته است. حسین فردوست در این رابطه می‌نویسد: «افرادی که به وزارت و وکالت و سفارت و سایر مشاغل مهم و پول‌ساز می‌رسیدند اصل در همه این افراد وابستگی به سیاست انگلیس و امریکا بود. علاوه بر این، اصل استعداد شخصی هم شرط بود. یکی از این استعدادها، نادرستی و بی‌صداقتی در حد اعلا بود. یکی دیگر حقه‌بازی و شارلاتانی بود، زبان‌بازی و زرنگی و تملّق یکی دیگر از این استعدادها بود.»

اردشیر زاهدی نیز در این رابطه اضافه می‌کند: «حقیقت محض این بود که بیش از نود درصد رجال عمده کشور و مدیران میانی کشور و حتی فرماندهان نظامی (که مطالق قانون حق عضویت در مجامع سیاسی را نداشتند)، عضو تشکیلات فراماسونی بودند و اعلیحضرت نمی‌توانست و قادر نبود که همه آنها را کنار بگذارد! بنده به عنوان یک نفر وارد در امور سیاسی ایران حداقل از سال ۱۳۳۰ شمسی، که ۲۵ سال تمام در کنار پادشاه کشور بوده‌ام و از جزئیات مسائل پشت پرده آگاهی کامل دارم، باید بگویم انگلیسی‌ها در ایران ریشه‌دار هستند و حداقل از چهارصد سال قبل (مطابق اسناد موجود) به ترتیب کادرهای سیاسی در کشور ما دست زده‌اند.»

اردشیر زاهدی به عنوان نمونه می‌افزاید: «علی امینی از سیاستمداران دو ملیتی ایران (دارای تابعیت مضاعف امریکایی) و از چهره‌های مورد اعتماد دستگاه رهبری امریکا و از جوانی عضو سازمان CIA بود. شاه تعریف می‌کرد در موقعی که برای ملاقات و مذاکره با رئیس‌جمهور امریکا جان‌اف کندی به واشنگتن رفته بود، اولین سئوالی که کندی از او کرد این بود که: «حال دوست ما امینی چطور است؟!»

باز هم به عنوان نمونه‌ای دیگر از زبان اردشیر زاهدی: «موقعی که کتاب اسماعیل رائین (فراماسونری در ایران) منتشر شد، همه رجال ایران درصدد تکذیب عضویت خود در فراماسونری برآمدند اما به‌رغم آن که رائین در کتاب خودش نامی از دکتر اقبال نبرده بود، اقبال مردانه اعلام کرد که ۱۷ سال است در لژ فراماسونری حضور فعال دارد! او با شهامت اعلام کرد: با این که رائین در کتاب خود نامی از من (دکتر اقبال) نبرده ولی من صریحاً می‌گویم ۱۷ سال است فراماسونم و در زمان نخست‌وزیری نیز فراماسون بودم و هیچ ابایی ندارم از این که این مطلب را بیان دارم. نه تنها من، بلکه شریف‌امامی رئیس مجلس‌سنا، عبدالله ریاضی رئیس مجلس شورای ملی و بسیاری از دیگر مقامات مملکتی عضو سازمان فراماسونری می‌باشند و عضویت ما در این تشکیلات با اجازه شاهنشاه آریامهر صورت می‌گیرد.»

ورود امریکایی‌ها بسان انگلیسی‌ها در جلد پهلوی‌ها

از ۲۸ مرداد به بعد،دست آمریکایی‌ها به شدت در فضای سیاسی واقتصادی ایران بازشد.همین امر موجب گشت که آمریکا نیز بسان انگلیسی‌ها،در فضای ایران به جولان دهی بپردازند ورجال ایران را به خویش وابسته سازند.در این بخش از وابستگی به امریکا بخوانیم؛ البته از زبان علی امینی و درباره منوچهر اقبال: «در زمان نخست‌وزیری منوچهر اقبال، ژنرال آیزنهاور، رئیس‌جمهور امریکا، به ایران آمد. از او استقبال کردند و کلید شهر تهران را به او دادند، اما تأسف‌انگیز و شرم‌آور این که به تقاضای نخست‌وزیر جلسه مشترکی از نمایندگان مجلس‌شورا و سنا تشکیل شد که آیزنهاور در آن جلسه دعوت داشت و طی آن جلسه، آقای اقبال، نخست‌وزیر دولت مستقل ایران، پشت تریبون رفت و ضمن سخنرانی و خیرمقدم به رئیس‌جمهور امریکا پرونده‌ای را روی میز گذاشت و گفت: «به مبارکی ورود شما در ایران و حضورتان در این مجلس من این لایحه اصلاحات ارضی را تقدیم شما و مجلس می‌کنم.» هیچ کس از آن نخست‌وزیر نپرسید که مگر رئیس‌جمهور امریکا مالک این ملک یا صاحب و رئیس این مملکت است که لایحه اصلاحات داخلی ایران را به حضور او تقدیم می‌کنی؟»

و باز نمونه‌ای دیگر از زبان اردشیر زاهدی: «بنده وقتی می‌دیدم یک مشت افراد خائن و بوقلمون‌صفت و ریاکار و دزد اطراف پاشاده را گرفته‌اند و همه دروغ می‌گویند، به خاطر روحیه‌ای که داشتم نمی‌توانستم این افراد را تحمل کنم و به آنها فحش می‌دادم. من برای ثبت در تاریخ می‌گویم که اسدالله علم جاسوس و نوکر دستگاه اطلاعاتی انگلستان در ایران و بلکه در منطقه بود و همگان می‌دانند که علم تنها ایرانی بود که در قرن بیستم از ملکه انگلستان لقب اشرافی لرد گرفت (قبلاً عنوان سِر گرفته بود) موقعی که علم در سال ۱۳۵۶ درگذشت، ملکه انگلستان و دولت انگلستان اعلامیه رسمی دادند. اسدالله علم قبل از آن که ایرانی باشد، انگلیسی بود و خانواده‌اش از سه نسل قبل، نوکر انگلستان در منطقه بوده و در تجزیه هرات و بلوچستان و حتی در تجزیه هندوستان هم مشارکت داشته‌اند و برای بیش از دویست سال امنیت مرزهای مستعمرات انگلستان در شرق ایران به عهدهی آنها بوده است. علم بانفوذترین عامل انگلستان در منطقه بود و یادم هست موقعی که اعلیحضرت به انگلستان تشریف آوردند و بنده سفیر کبیر ایران در لندن بودم، موقعی که با ملکه الیزابت ملاقات کردیم، ملکه به محض دست دادن با شاهنشاه قبل از هر چیز از ایشان پرسیدند: «حال دوست ما جناب علم چطور است؟»

اردشیر زاهدی در همین رابطه می‌افزاید: «من از آن دسته آدم‌های بدبین نیستم که همه چیز را زیر سر انگلیسی‌ها می‌دانند اما براساس تجربیات طولانی در فعالیت‌های سیاسی و دسترسی به اسناد سری و فوق‌محرمانه و معاشرت با عوامل انگلیس در ایران، می‌خواهم عرض کنم که در حکومت ایران افرادی بودند که بیشتر از آن که خود را ایرانی بدانند، انگلیسی می‌دانستند. سردسته این افراد امیر اسدالله علم بود که از ملکه انگلستان لقب شوالیه گرفته بود و لقب‌های تشریفاتی نظیر لُرد و سِر و همه اینها را داشت. خانواده علم، نسل اندر نسل، خدمتگزار دولت بریتانیا بودند و وظیفه آنها حفظ امنیت جنوب خراسان و سیستان‌وبلوچستان (سرحدات هندانگلیس- پاکستان امروزی) بود. سِر شاپور ریپورتر را هم که همه می‌شناسند و می‌دانند ملّیت انگلیسی داشت و پدرش معرف رضاشاه به انگلیسی و در واقع پایه‌گذار سلطنت پهلوی‌ها بود. دکتر اقبال هم نوکر انگلیسی‌ها بود و به این مطلب افتخار می‌کرد. اگر بخواهم عوامل انگلستان را نام ببرم باید تقریباً همه رجال دویست سال اخیر را در این لیست قرار بدهم.»

ملکه پهلوی هم می‌نویسد: «اسدالله علم با کمال شهامت به محمدرضا می‌گفت که مشیر و مشار دولت فخیمه انگلستان است. علم از ملکه انگلستان لقب اشرافی لُرد و سِر گرفته بود و خلاصه لقبی در انگلستان نبود که به او نداده باشند! یک پدرسوخته دیگری بود به نام شاپور جی که با پررویی به محمدرضا می‌گفت: من قبل از اینکه تبعه ایران باشم نوکر ملکه انگلستان هستم! ما از امثال این آدم‌ها، که جاسوس و نوکر آشکار و یا پنهان انگلیسی‌ها و امریکایی‌ها بودند، دور و برمان زیاد داشتیم. گاهی به محمدرضا می‌گفتم چرا با علم به اینکه می‌دانی این پدرسوخته‌ها نوکر اجنبی هستند آنها را اخراج نمی‌کنی؟ محمدرضا می‌گفت: چه فایده‌ای بر اخراج آنها مترتب است؟ اینها را اخراج کنم، ده‌ها نفر دیگر را اطرافم قرار می‌دهند. بگذارید اینها باشند تا خیال دولت‌های خارجی از حسن انجام امور در ایران راحت باشد!»

بالاخره بعد از علی امینی و اقبال و اسدالله علم، نوبت به وابستگی و اتکای هویدا به دولت‌های خارجی می‌رسد، ملکه پهلوی در این باره می‌گوید: «البته هویدا خیلی مورد حمایت دولت‌های امریکا، انگلستان و فرانسه بود و علی‌الخصوص در بین اسرائیلی‌ها فوق‌العاده محبوبیت داشت. در واقع، باید بگویم که یک قهرمان برای یهودی‌های فلسطین بود چون در موقع جنگ، از لهستان، که خیلی یهودی داشت، تعداد زیادی یهودی را به فلسطین قاچاق کرده بود. خودش یک ماجراهایی را تعریف می‌کرد که از صد تا فیلم سینما هیجان‌آورتر بود. محمدرضا می‌گفت او عضو یک سازمان قوی مربوط به یهودی‌ها بوده است. من اسم این سازمان را نمی‌دانم اما همین سازمان بود که مملکت اسرائیل را درست کرد.»

ملکه پهلوی در جای دیگری می‌افزاید: «هویدا هم همین اداها را داشت و می‌گفت به سبک امریکا باید دو تا حزب داشته باشیم که با هم رقابت کنند و در انتخابات عدد حکومت کند و هر کس از حزب رأی بیشتری داشت کابینه تشکیل بدهد و از این جور حرف‌ها که در ایران کاربردی نداشت. من حالا، روی هویدا چندان اصرار ندارم اما حسنعلی منصور با یک سری برنامه‌ها و طرح‌هایی که امریکایی‌ها دستش داده بودند آمده بود تا شاه ایران را مثل پادشاه انگلستان بی‌قدرت و تشریفاتی کند.»

و سرانجام ورود پررنگ اسرائیل به عرصه حاکمیت در ایران

با ورود آمریکا به شئونات گوناگون حکومتی در ایران،پیدایش اسرائیل در این عرصه نیز،امری دور از ذهن به نظر نمی‌رسید وسرانجام این رویداد در دوران نخست‌وزیری هویدا به خود صورت تحقق گرفت.مرور صحبت‌های اردشیر زاهدی درباره عصر نخست‌وزیری هویدا خالی از لطف نیست: «در زمان هویدا، اسرائیل در تهران حافظ منافع داشت که کار سفارت را انجام می‌داد. ما با اسرائیل روابط محرمانه وسیعی در همه زمینه‌ها داشتیم و علاوه بر روابط اقتصادی وسیع، حتی روابط اطلاعاتی و نظامی میان دو کشور برقرار بود و در جریان دو جنگ خاورمیانه این ایران بود که سوخت مورد نیاز هواپیماهای جنگی و ماشین نظامی اسرائیل را تأمین کرد و اگر کمک‌های اضطراری ایران نبود اسرائیل در جنگ درمانده شده، ممکن بود شکست بخورد.»

پس از هویدا، نوبت به جمشید آموزگار رسید، بنا به گفته اردشیر زاهدی: «آموزگار مردی زشت‌رو، سیه‌چرده، بسیار خشن، گستاخ، بددهن و بی‌عاطفه بود و فوق‌العاده به ملّیت امریکایی خود فخر می‌کرد و ایرانیان را خفیف می‌شمرد. همسر امریکایی‌اش در تهران با زن‌سفیر و همسران کارکنان سفارت امریکا دوستی و مراوده داشت و این زن و شوهر مستقیماً وصل به سفارت امریکا بودند.» «امریکایی‌ها، جمشید آموزگار را تأیید می‌کردند و او را یک تکنوکرات‌لیبرال و اقتصاددان نخبه می‌دانستند، در حالی که واقعیت این طور نبود و آموزگار از نظر اخلاق شخصی، مردی مستبد و بدبرخورد و بسیار قدرت‌طلب و تندخو بود و از اقتصاد هم چیز زیادی نمی‌دانست.»

اردشیر زاهدی از بیوگرافی جمشید آموزگار سخن به میان می‌آورد: «جمشید آموزگار فرزند حبیب‌الله آموزگار و روزنامه‌نگار معروف و هم‌سن و سال من بود. او در دوران اشغال ایران توسط امریکا و انگلیس مدتی در اداره خواربار امریکا در تهران، که وظیفه کمک‌رسانی (کمک‌های غذایی) به مردم جنگ‌زده ایران را داشت، کار می‌کرد و کارش هم این بود که به اتفاق یک نفر امریکایی به نام سرهنگ کرافورد (مستپار خواربار نیروهای امریکایی) گندم‌های اهدایی امریکا را، که باید بین گرسنگان تقسیم می‌شد، در بازار سیاه می‌فروخت و پول آن را به کرافورد می‌داد و یک حق‌الزحمه‌ای دریافت می‌کرد. پس از پایان جنگ، جمشید آموزگار به سبب خوش‌خدمتی‌هایی که به امریکایی‌ها کرده بود همراه آنها به امریکا رفت و در آن کشور سرگرم کار و تحصیل شد و در همان امریکا، با دختر یک نفر مکانیک اتومبیل ازدواج کرد. به واسطه‌ای این ازدواج و اقامت طولانی‌مدت در امریکا، تابعیت امریکایی گرفته و یک امریکایی کامل‌العیار بود.»

وقتی کارگزاران پهلوی وابستگی‌های یکدیگر را لو می‌دهند!

یکی از سرفصل‌های جالب در بررسی موضوعی که این مقال درپی خوانش آن است،اعترافات کارگزاران سیاست ایران در آن دوره علیه یکدیگر است. مثلاً بشنویم از زبان جعفر شریف‌امامی و درباره ابوالحسن ابتهاج: «ابوالحسن ابتهاج (رئیس سازمان برنامه) خیلی معتقد به خارجی‌ها بود و میل داشت که کارها را با نظر آنها انجام دهد و خیلی با دست‌باز با آنها رفتار می‌کرد، حال آن که با ایرانی‌ها خیلی شدید عمل می‌کرد.»

فریده دیبا، مادر فرح (همسر سوم محمدرضا)، در خاطرات خود از اردشیر زاهدی می‌گوید: «ما می‌دانستیم که ادرشیر زاهدی از عوامل اطلاعاتی سی‌آی‌ای می‌باشد. انتصاب او به سفارت ایران در امریکا به درخواست وزارت خارجه امریکا صورت گرفت و اردشیر زاهدی در زمان اقامت در امریکا از دوستان نزدیک ویلیام راجرز، ریچارد نیکسون، هنری کیسینجر و جرالد فورد بود. موقعی که جیمی کارتر به ریاست‌جمهوری امریکا انتخاب شد زاهدی به جای آنکه به توجیه حکومت ایران نزد مقامات امریکایی بپردازد، پیوسته به تهران تلفنگرام می‌فرستاد و نظریات مقامات امریکایی را به وزارت امورخارجه منعکس می‌کرد.»

در ادامه صحبت‌های حسین فردوست را درباره تیمسار عبدالکریم ایادی مرور می‌کنیم: «تیمسار عبدالکریم ایادی در زندگی خصوصی محمدرضا و زنان و اطرافیانش نفوذ زیادی داشت و هر اطلاعی که ممکن بود کسب می‌کرد و رساندن آن هم به انگلیسی‌ها آسان بود، زیرا همیشه چه در خانه محمدرضا و چه در خانه دوستان ایادی و در مهمانی‌ها، عنصر مطلوب سفارت و رئیس MI-۶ سفارت حضور داشت، به علاوه شاپور جی که مکمل اعضای سفارت بود. بنابراین در دوران ایادی، انگلیسی‌ها برای اطلاع از زندگی خصوصی محمدرضا به من نیاز نداشتند و ارتباطشان با من یا برای کسب خبر بود و یا ایجاد تسهیلات برای کسب خبر، که برای من کاملاً میسر بود. شاپور جی در ملاقات‌هایش گاهی این موضوع را عنوان می‌کرد. به این ترتیب، می‌بینیم که در زندگی خصوصی محمدرضا از کودکی، ابتدا خانم ارفع و سپس ارنست پرون و بعد ایادی در تمام جزئیات حضور داشتند و در زندگی خصوصی رضاشاه هم همیشه سلیمان بهبودی حضور داشت...» «پدر ایادی از رهبران مذهبی بهائی‌ها بود و این سمت به ایادی به ارث رسیده بود لذا، بدون تردید باید گفت که او از آغاز توسط سرویس انگلیس نشان شده بود و واحد شرایط یک جاسوس طراز اول بود و لذا او را به دربار معرفی کردند.»

حسین فردوست در جایی دیگر می‌نویسد: «چند سال بعد از آشنایی ایادی و محمدرضا، ایادی با نفوذترین فرد دربار شد. او برای خود حدود هشتاد شغل در سطح کشور درست کرده بود، مشاغلی که همه مهم و پول‌ساز بود! رئیس بهداری کل ارتش بود و در این پست ساختمان بیمارستان‌های ارتش در دست او بود. وارد کردن وسایل این بیمارستان‌ها به امر او بود وارد کردن داروهای لازم به امر او بود. دادن درجات پرسنل بهداری ارتش از گروهبان تا سهپبد به امر او بود و هیچ پزشک سرهنگی بدون امر ایادی سرتیپ نمی‌شد و هر گونه تخطی از اوامر او همراه با برکناری و مجازات بود. ایادی رئیس «اتکا»ی ارتش و نیروهای انتظامی بود و در این پست کلیه نیازمندی‌ها باید به دستور او تهیه می‌شد. هر چه اراده می‌کرد ولو در کشور موجود بود، باید برای ارتش از خارج به ویژه انگلیس و امریکا وارد می‌شد. تعیین سهمیه و صدها کار دیگر و حتی تعیین رؤسای اتکاها و پرسنل آن با او بود. سازمان دارویی کشور نیز تماماً تحت امر ایادی بود، چه داروهایی و به کدام مقدار باید تهیه شود، از کجا خریداری و به کدام فروشنده و به چه میزان داده شود، چه داروهایی باید و چه داروهایی نباید وارد شود، همه و همه، بنابر مصالح بهایی گری دائماً در تغییر بود. شیلات جنوب در اختیار ایادی بود. در نتیجه سیاست‌های او تا انقلاب، صید ایران با دوترین وسایل انجام می‌شد. تعیین رئیس و پرنسل شیلات نیز با ایادی بود. من یک بار مشاغل او را کنترل کردم و به ۸۰ رسید. به محمدرضا گزارش کردم، محمدرضا در حضور من از او ایراد گرفت که ۸۰ شغل را برای چه می‌خواهی؟ ایادی به شوخی جواب داد و گفت: می‌خواهم مشاغلم را به ۱۰۰ برسانم. این خود نمونه کوچکی است از شیوه حرکت محمدرضا، در دوران هویدا ایادی تا توانست وزیر بهایی وارد کابینه کرد و این وزرا بدون اجازه او حق هیچ کاری نداشتند. من می‌توانم ادعا کنم که یک هزارم کارهای ایادی را نمی‌دانم ولی اگر پرونده‌های موجود ارتش و نیروهای انتظامی و سازمان دولتی بررسی شود، موارد مستندی مشاهده می‌گردد که به نظر افسانه می‌رسد و بر این اساس می‌توان کتابی نوشت. آیا ایادی بهایی بر ایران سلطنت می‌کرد یا محمدرضا پهلوی؟ تمام ایرانیان رده بالا چه در ایران باشند و چه در خارج، خواهند پذیرفت که سلطان واقعی ایران ایادی بود، حقیقتی که پیش از انقلاب جرئت بیان آن را نداشتند. در زمان حاکمیت ایادی بود که بهایی‌ها در مشاغل مهم قرار گرفتند و در ایران بهایی بیکار وجود نداشت. و در کل، ایادی جاسوس بزرگ غرب و مطلع‌ترین منبع اطلاعاتی سرویس‌های امریکا و انگلیس در دربار و کشور بود و نفوذ او با نفوذ محمدرضا مساوی بود.»

آنچه بدان اشارت رفت، تنها شمه‌ای از اسناد موجود درباره وابسته گی سیاسی رجال پهلوی است، امری که خوانش جدی اسناد آن، مهتاب شبی خواهد و آسوده‌خیالی!

> با مروری اندک و ابتدایی بر مجموعه اسناد و شواهد، می‌توان دریافت که سلسله پهلوی و به‌خصوص پهلوی دوم به شدت متکی به قدرت‌های بیگانه، خصوصاً امریکا و انگلیس، بودند و بر همین اساس دولت‌های غربی نفوذ بسیاری در نظام حکومتی و ساختار سیاسی این سلسله داشته و در بسیاری از عزل و نصب‌ها و تعیین خط مشی‌ها دخالت می‌کردند

محمدرضا پهلوی در کنار هنری کیسینجر